

نقد نظریه فرهنگی آنتونی گیدنز

مهدی بهشتی نژاد^۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۱۸

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۱/۱۶

چکیده:

نظریه فرهنگی، سرمشق‌ها (پارادایم‌ها) الگوها و مفاهیمی به ما عرضه می‌کند که می‌توانند در جنبه‌های متنوع شخصی، عمومی و فکری زندگی به کار گرفته شوند... نظریه فرهنگی منبعی است که از طریق آن می‌توانیم آگاهانه به جهان اطراف خود واکنش نشان دهیم و شاید گزینه‌های صحیح را انتخاب کنیم و به سطح متعالی‌تری از اشراف و تسلط دست یابیم. در میان منابعی که به صورت منسجم به نظریه‌های فرهنگی اشاره دارند به جزیلیپ اسمیت کمتر نویسنده‌ای به طور مجزا به نظریه فرهنگی آنتونی گیدنز اشاره نموده است. در این مقاله تلاش شد پاسخ به این پرسش یافت شود که آیا توضیحات فرهنگی آنتونی گیدنز قابلیت قرار گرفتن در زمره یک نظریه فرهنگی را دارد؟ و از سویی آیا این نظریه رویکردی محافظه کارانه و جنبه تدافعی دارد یا به دنبال تحول در وضعیت گذشته است؟ لذا ضمن ارائه تعریف نظریه فرهنگی، زوایای مختلف فرهنگ و نحوه کارکرد آن در جامعه و به ویژه در شیوه و سبک زندگی مدرن از منظر آنتونی گیدنز که با هدف دفاع و نجات مدرنیته از انتقادهای نظریه پردازان پسا مدرنیسم در لابای نوشتارهای نویسنده طرح شده بود، باروش تحلیل محتوا با عنوان نظریه فرهنگی استخراج، توصیف و تبیین گردید.

واژگان اصلی: بازتولید فرهنگی، تکامل فرهنگی، حوزه عمومی و سیاست رهایی‌بخش، کثرت گرایی فرهنگی، مدرنیته متاخر، نظریه فرهنگی.

۱. دانش آموخته دکتری مهندسی سیستم‌های فرهنگی دانشگاه جامع امام حسین(ع)، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

مقدمه

ورود جریان فکری پسامدرنیته به عرصه نظریه پردازی و نقدهای جدی و بی پروا به دنیای مدرنیته، لرزه و پس لرزه‌های گوناگونی را درحوزه‌های مختلف از جمله فرهنگ از خود نشان داد. این وضعیت آشفتگی و سراسیمگی خاصی را در طرفداران مدرنیته بوجود آورد.

آنتونی گیدنز از متأخرترین دانشمندان جهان غرب می‌باشد که برای نجات یا دفاع از مدرنیته در مقابل انتقادهای پسامدرنیسم تلاشی وافر دارد. اگرچه وی عمده‌ترین مباحث خود را از منظر جامعه‌شناسی بیان می‌کند ولی با تحلیل محتوای آثار برجسته او می‌توان راهی برای ورود به نظریه فرهنگی یافت. گیدنز با طرح این مباحث از یک سو تمام مکنونات و دستاوردهای نظام سرمایه داری را در قالب دفاعیه به شکلی منجسم و با رویکردی فرهنگی ارائه می‌نماید و از سوی دیگر تلاش دارد تا مدرنیته را به عنوان نسخه نهایی و کامل به رخ بکشد. بر این اساس نوشتار پیش رو زوایای مختلف نظریه فرهنگی وی را با نگاهی نقد گونه تبیین می‌نماید. ابتدا این سؤال طرح می‌شود که "نظریه فرهنگی" چیست؟ گیدنز "فرهنگ" را دارای چه کارکردهایی می‌داند؟

معرفت اجمالی از آنتونی گیدنز

آنتونی گیدنز در سال ۱۹۳۸ در لندن به دنیا آمد و پس از آن‌که مدرسه را با دستاوردهای تحصیلی نه چندان خوب تمام کرد وارد دانشگاه هال (HULL) شد. در آن‌جا برای نخستین بار به جامعه‌شناسی برخورد کرد و دریافت که رغبت و استعدادی برای آموختن آن دارد. تحصیلات مافوق لیسانس خود را در مدرسه اقتصاد لندن (LSE) گذارند و سپس در دانشگاه لیستر که نوربرت الیاس نیز در همان‌جا تدریس می‌کرد، مشغول به کار شد. ظاهراً این دو از سبکی در نظریه بهره‌برده‌اند که در آن پیوندهای میان افراد، فرهنگ و جامعه مورد پژوهش قرار می‌گیرند. گیدنز با ادامه دادن تحصیلات، موقعیت‌های مافوق‌تری در کمبریج به دست آورد و از آن‌جا بار دیگر به مدرسه اقتصاد لندن بازگشت. در دهه ۱۹۹۰ یکی از مشاوران مهم تونی بلر - نخست وزیر انگلستان - شد. بسیاری از اندیشه‌های گیدنز درباره حرکت دادن سیاست به «ماورای چپ و راست» با پیش بلر در مورد حزب کارگری نوینی که بری از نفوذ و تأثیرات سوسیالیستی باشد دارای همخوانی بوده و برای آن جذابیت داشته است (اسمیت، ۱۳۸۳: ۲۳۰).

۳- تعریف نظریه فرهنگی

فیلیپ اسمیت ابتدا با بهره‌گیری از (فرهنگ فشرده واژگان انگلیسی اکسفورد) نظریه را این گونه تعریف می‌کند:

« نظریه عبارت است از فرض یا منظومه‌ای از افکار که چیزی را- به ویژه وقتی که بر اصول عام مستقل از واقعیات متکی باشد- توضیح می‌دهد.» «نظریه ادراکات و الگوهای مجرد و دارای ترتیب نظام مندانه است که می‌توانند در بررسی آنچه در واقع در جهان رخ می‌دهد به کار روند» (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۱۸).

وی سپس تعریف خود از نظریه فرهنگی را این گونه ارائه می‌دهد:

«نظریه فرهنگی» به منزله ادبیاتی است که در پی رشد این گونه ابزارها در یک قلمرو خاص، یعنی توضیح ماهیت فرهنگ و تبعات آن برای زندگی اجتماعی است.

... ادبیاتی که در این عرصه وجود دارد گسترده و به نحو حیرت آوری متنوع است

اسمیت سپس به سه موضوع محوری و اصلی که جنبه پیوستگی مضمونی درونی در اختیار

قرار می‌دهد اشاره دارد:

۱-۳- محتوا: نظریه‌ها ابزارهایی برای درک ساختمان فرهنگ فراهم می‌کنند به عنوان مثال برخی سنت‌های متفاوت، فرهنگ را به عنوان ارزش‌ها، قواعد، روایات، ایدئولوژی‌ها، آسیب شناسی‌ها، گفتمان‌ها، عقل سلیم و هم چنین بسیاری شیوه‌های دیگر درک کرده‌اند. هریک از این برداشت‌ها، تبعات خاص خود را در تفسیر شیوه‌های همان فرهنگ و روش مطالعه فرهنگ دارند.

۲-۳- دلالت‌های اجتماعی: در این جا نظریه توجه خود را معطوف می‌کند به ارائه الگوهای

تأثیراتی که فرهنگ بر ساختار اجتماعی و زندگی اجتماعی اعمال می‌کند.

۳-۳- کنش، عاملیت، نفس [خویشتن]: مسأله اصلی در این جا رابطه فرد و فرهنگ است.

خطرین مسأله، یافتن راه‌هایی است که فرهنگ از طریق آن‌ها عمل انسانی را شکل می‌دهد (برخی بر اهمیت محدود کننده یا (مقید کننده) فرهنگ تأکید دارند و برخی دیگر بر توان فرهنگ در ایجاد فضایی برای تحقق کنش انگشت می‌گذارند) (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۸۰-۱۹).

معیار فوق می‌تواند الگویی برای بررسی، توصیف و تبیین نظریه فرهنگی گیدنز در این نوشتار

باشد. و به هر میزان که در برگیرندگی نظرات آن‌ها در سه وجه مذکور بیشتر باشد قضاوت ما را سهل تر خواهد کرد.

۴- نظریه فرهنگی آتوننی گیدنز

۴-۱- تعریف فرهنگ

از منظر گیدنز؛ فرهنگ عبارت است از ارزش‌هایی که اعضای یک گروه معین دارند، هنجارهای که از آن پیروی می‌کنند و کالاهای مادی که تولید می‌کنند (گیدنز، ۱۳۷۳: ۳۶).

وی میان ارزش‌ها و هنجارها تفاوت قایل می‌شود. از نظر او ارزش‌ها آرمان‌های انتزاعی هستند، حال آنکه هنجارها اصول و قواعد معینی هستند که از مردم انتظار می‌رود آن‌ها را رعایت کنند مثالی که گیدنز می‌آورد، بحث تک همسری به عنوان یک ارزش مهم در اکثر جوامع غربی است در حالی که هنجارهای ازدواج شامل چگونگی رفتار زن و شوهر است نسبت به وابستگان (گیدنز، ۱۳۷۳: ۳۶).

گیدنز تلاش می‌کند تعریف خود از فرهنگ را تا حدودی ملموس‌تر ارائه دهد. بر همین اساس می‌گوید، فرهنگ به مجموعه شیوه زندگی اعضای یک جامعه اطلاق می‌شود، چگونگی لباس پوشیدن آن‌ها، رسم‌های ازدواج و زندگی خانوادگی، الگوهای کارشان، مراسم مذهبی و سرگرمی‌های اوقات فراغت، همه را دربر می‌گیرد، همچنین شامل کالاهایی می‌شود که تولید می‌کنند و برای آن‌ها مهم است- مانند تیر و کمان، خیش، کارخانه و ماشین کامپیوتر، کتاب و مسکن (گیدنز، ۱۳۷۶: ۳۶).

گیدنز تلاش می‌کند به لحاظ مفهومی میان فرهنگ و جامعه تمایز قایل شود اما می‌گوید در عین حال ارتباط بسیار نزدیکی میان این دو وجود دارد. از نظر او فرهنگ به شیوه زندگی اعضای یک جامعه معین- عادات و رسوم آن‌ها، همراه با کالاهای مادی که تولید می‌کنند- مربوط می‌شود. جامعه به نظام و روابط متقابلی اطلاق می‌گردد که افرادی را که دارای فرهنگ مشترکی هستند به هم‌دیگر مربوط می‌سازد.

وی به صراحت اعلام می‌کند هیچ فرهنگی نمی‌تواند بدون جامعه وجود داشته باشد اما همان گونه هیچ جامعه بدون فرهنگ وجود ندارد. بدون فرهنگ ما اصلاً انسان به معنایی که معمولاً این اصطلاح را درک می‌کنیم، نخواهیم بود، نه زبانی خواهیم داشت که با آن مقاصد خود را بیان کنیم، نه هیچ گونه احساس خود آگاهی و توانایی تفکر یا تعقل... .

۴-۲- تکامل فرهنگ

گیدنز با بهره‌گیری از تحقیقات چارلز داروین و نظریه تکامل او استناد می‌کند که قبل از نظریه داروین نوعی اعتقاد به وجود موجوداتی که نیمه حیوان و نیمه انسان است وجود داشت... وی مبحث تنازع بقاء را طرح می‌کند و می‌گوید موجوداتی که با محیط خود انطباق بیشتری یافته‌اند باقی مانده‌اند

در حالی که دیگران که کمتر توانایی مقابله با شرایط محیطی را دارند، نابود می‌شوند. آن‌ها در مبارزه برای بقا با دیگران که کمتر این صفات را دارند، برتری دارند، آن‌ها مدت طولانی تری زندگی می‌نمایند و می‌توانند زاد و ولد کرده، ویژگی‌های خود را به نسل‌های بعدی انتقال دهند، آن‌ها برای بقا و تولید نسل انتخاب شده‌اند.

وی سپس به شباهت انسان‌ها و میمون‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید حدود چهارصد میلیون سال پیش نخستین موجودات زمینی پدیدار شدند برخی به صورت خزندگان و برخی به صورت پستانداران، پستانداران بدلیل خون گرمی تولید مثل و زاد و ولد کردند و نسبت به خزندگان باهوش‌تر و قدرت مانور بیشتری داشتند. انسان‌ها بخشی از یک گروه پستانداران عالی‌تر یعنی نخستی‌ها هستند که حدود هفتاد هزار سال پیش به وجود آمده‌اند. نزدیکترین خویشاوندان ما در میان انواع حیوانی شمپانزه، گوریل و اورانگوتان هستند. وی سپس می‌گوید انسان‌ها از نوع میمون‌هایی که کم‌موت‌تر بوده و راست راه می‌رفتند، می‌باشد. انسان‌هایی که مشخصاً از هر لحاظ شبیه خود ما بودند در حدود پنجاه هزار سال پیش پدید آمدند. مدارک کافی حاکی از آن است که تکامل فرهنگی مقدم بر تکامل نوع انسان بوده و احتمالاً به آن شکل داده است. استفاده از ابزار و توسعه شکل‌های نسبتاً پیشرفته ارتباطات، همراه با تشکیل گروه‌های اجتماعی تقریباً به طور مسلم نقش عمده‌ای در فرآیند تکاملی بازی کرده است. این تحولات ارزش بقای بیشتری نسبت به حیوانات دیگر در دسترس اجداد نوع انسان قرار دادند. گروه‌هایی که از این پیشرفت‌ها بهره‌مند بودند نسبت به گروه‌های بی‌بهره از آن تسلط مؤثرتری بر محیط شان داشتند. اما با ظهور انسان بود که توسعه فرهنگی تشدید شد (گیدنز، ۱۳۷۳: ۳۹-۳۸).

گیدنز با تفاوت گذاری میان مباحث غریزی و مباحث انعکاسی و آموختنی تلاش می‌کند، مسایل آموختنی را فرهنگی بداند (آمیزش جنسی و شیوه آن در فرهنگ‌های مختلف).

۴-۳- کثرت گرایی فرهنگی

گیدنز می‌گوید: گوناگونی فرهنگ انسانی بسیار چشم گیر است. ارزش‌ها و هنجارهای رفتار از فرهنگی به فرهنگ دیگر بسیار فرق می‌کنند و اغلب به شیوه‌ای اساسی با آن چه مردم جوامع غربی «طبیعی» می‌پندارند تفاوت آشکار دارند. این تفاوت یا گوناگونی فرهنگی همان خرده فرهنگها است که گاه در یک محله چند مورد از آن‌ها وجود دارد.

وی صحبت از هویت فرهنگی و قوم مداری می‌کند و معتقد است برای شناخت فرهنگ‌های مختلف باید عینک فرهنگی خود را برداریم تا بتوانیم شیوه زندگی اقوام مختلف را در پرتوی عاری

از تعصب مشاهده کنیم (گیدنز، ۱۳۷۳: ۴۴-۴۲).

۴-۴- ویژگی‌های عام فرهنگی:

آنتونی گیدنز ضمن ارائه تعریف از ویژگی‌های عام فرهنگی به خود ویژگی‌ها اشاره می‌کند. وی می‌گوید: "در میان دگرگونی رفتار فرهنگی انسان برخی ویژگی‌هایی مشترک وجود دارند. هرگاه که این ویژگی‌ها در همه یا تقریباً در همه جوامع یافت شود ویژگی‌های عام فرهنگی نامیده می‌شوند."

از جمله ویژگی‌های عام فرهنگی که وی نام می‌برد عبارتند از: نهاد ازدواج، وجود هنر، رقص، آرایش بدنی، بازی‌ها، هدیه دادن‌ها، شوخی کردن و قواعد بهداشت و از زمان به عنوان مهمترین و مشخص ترین ویژگی‌های عام انسان نام می‌برد که در همه فرهنگ‌ها یافت می‌شود.

گفتار و نوشتار و تأثیر برجسته آن در انتقال زمان، نهادها و نشانه‌شناسی‌ها و فرهنگ مادی یا اشیاء مادی که همه به نوعی تولید «معانی» می‌کنند از ویژگی‌های عام فرهنگی می‌باشد.

گیدنز می‌گوید: «دال» عبارت از هر حامل معنا است. هر مجموعه عناصری که برای انتقال معنا مورد استفاده قرار گیرد صداهایی که در گفتار ایجاد می‌شود یا لباس، تصاویر، یا نشانه‌های دیداری، شیوه‌های خوردن، شکل‌های ساختمان یا معماری و بسیاری از ویژگی‌های مادی دیگر فرهنگ را شامل می‌شود که به آن‌ها «دال» گفته می‌شود. تحلیل نشانه‌شناسی می‌تواند در مقایسه یک فرهنگ با فرهنگ دیگر بسیار سودمند باشد (گیدنز، ۱۳۷۳: ۴۷-۴۶).

گیدنز با تقسیم بندی جوامع انسانی تلاش می‌کند نوع نظام‌های اجتماعی و فرهنگ آن‌ها را نیز برشمرد از جمله این جوامع عبارتند از:

- جوامع شکار و گردآوری
- جوامع کشاورزی
- جوامع شبانی
- دولت‌ها یا تمدن‌های سستی
- جوامع جهان اول
- جوامع جهان دوم
- جوامع جهان سوم (گیدنز، ۱۳۷۳: ۶۲-۶۰).

۴-۵- نهادهای فرهنگ ساز

از جمله فرازهای برجسته در نظریه فرهنگی گیدنز پرداختن به نهادهای فرهنگ ساز است که نقش مؤثر و کلیدی در اجتماعی کردن دور زندگی ایفا می نمایند.

اجتماعی شدن از نظر گیدنز فرآیندی است که به وسیله آن از طریق تماس با انسان‌های دیگر کودک ناتوان به تدریج به انسانی آگاه، دانا و ماهر در شیوه‌های رفتار و ویژه فرهنگ و محیط معینی تبدیل می شود. وی با بهره‌گیری از تحقیقات جی. اچ. مید می گوید: کودک با دیدن دیگران که به شیوه‌های منظمی نسبت به او رفتار می کنند به شناخت این که عاملی متمایز است، دست می یابد، در مرحله‌ای دیرتر، هنگامی که وارد بازی‌های سازمان یافته می شود و قواعد بازی را یاد می گیرد. کودک به درک دیگری تعمیم یافته- ارزش‌هایی معمولی و قواعد فرهنگی- نائل می گردد.

گیدنز با استفاده از تحقیقات ژان پیازه در مورد کسب مهارت‌های مرحله‌ای کودک، تمام این مراحل را مراحل رشد شناخت به عنوان ویژگی‌های عام اجتماعی شدن می داند. بر همین اساس مشخص می گردد ویژگی عام فرهنگی همان ویژگی‌های عام اجتماعی شدن در اندیشه گیدنز است به بیان دیگر هر عاملی یا نهادی که در راستای اجتماعی شدن انسان مؤثر باشد آن عامل یا نهاد فرهنگی محسوب می گردد (گیدنز، ۱۳۷۳: ۹۶-۹۵).

عوامل اجتماعی شدن از نظر گیدنز زمینه‌ها یا گروه‌های ساختارمندند که فرآیند اجتماعی شدن در درون آن‌ها رخ می دهد. در همه فرهنگها، خانواده عامل اصلی اجتماعی کردن کودک در دوره طفولیت است. عوامل مهم دیگر شامل گروه‌های همسالان، مدارس و رسانه‌های همگانی است. گیدنز به کارگردهای این نهادها در میزان «آگاهی» دادن توجه وافر دارد. به نوعی می توان گفت مؤلفه‌های فرهنگ از جمله آگاهی‌ها، ارزش‌ها، هنجارها و نهادها از نگاه گیدنز نه تنها مغفول نمی ماند بلکه تأکید و تصریح زیادی بر آن‌ها می شود.

به عنوان مثال کارکرد آموزش و پرورش را یاد دادن تعهدی مهارت‌ها یا ارزش‌ها می داند. او حتی می گوید مدرسه همچنین به شیوه‌های ظریف‌تری آموزش داده و نگرش‌ها و هنجارها را از طریق برنامه آموزش پنهان به تدریج القاء می کند. به نظر می رسد نقش رسانه‌های همگانی یا همان تجربه با واسطه در نظریه فرهنگی گیدنز از اهمیت خاصی برخوردار باشد بر همین اساس تأکید بیشتری بر آن می شود.

۴-۶- رسانه‌های همگانی و تأثیر آن بر کنش متقابل

از منظر گیدنز توسعه ارتباطات جمعی دامنه عوامل اجتماعی شدن را وسعت بخشیده است. گسترش رسانه‌های همگانی چایی بعداً با استفاده از ارتباط الکترونیکی همراه شد، به ویژه تلویزیون تأثیر نیرومندی دارد و هر روز در فواصل منظمی تمام افراد از همه گروه‌های سنی را تحت تأثیر قرار می‌دهد (گیدنز، ۱۳۷۳: ۹۶-۹۵).

گیدنز در کتاب «تشخص و تجدد» وقتی صحبت از شیوه زندگی می‌کند و به عنصر «انتخاب» در فرهنگ‌های مختلف اشاره دارد، نقش برجسته‌ای برای تجربه با واسطه یا همان رسانه‌های ارتباط جمعی قایل است. وی می‌گوید: رواج و اعتبار نسبی تجربه با واسطه نیز نقشی بارز و در عین حال ظریف در چندگانگی انتخاب‌ها ایفا می‌نماید. با جهانی شدن فرآیند رسانه‌های ارتباط جمعی وجود عملکرد محافل و سازمان‌های متعدد و گوناگونی در هر زمینه به گوش و چشم هرکس که خواهان شنیدن و نگریستن باشد می‌رسد و همین اطلاعات راه‌های تازه‌ای برای انتخاب در برابر تشخیص می‌گشاید. تأثیر چسبان‌های تلویزیون و روزنامه‌ها از طریق کنار هم قرار دادن موقعیت‌ها و حالت‌های گوناگون شکل‌ها و نهادهای ویژه‌ای بوجود می‌آورد که شیوه‌های زندگی بی سابقه- و بنابراین انتخاب‌های تازه‌ای- را القا می‌کنند (گیدنز، ۱۳۸۳: ۱۲۴).

وی در ادامه می‌گوید: رسانه‌های جمعی ما را به موفقیت‌هایی هدایت می‌کنند که شخصاً هرگز امکان تماس یا آشنایی مستقیم با آن‌ها را نداشته‌ایم ولی از طرف دیگر بین جایگاه‌ها و سکونت‌گاه‌هایی که در گذشته به کلی از یکدیگر مجزا و بی‌خبر بوده‌اند نیز ارتباط‌هایی برقرار می‌سازند (گیدنز، ۱۳۷۳: ۱۲۵).

گیدنز مجدداً بر تأثیر «تجربه با واسطه» یعنی همان رسانه‌های همگانی اشاره می‌کند و می‌گوید: آن‌ها بیش از آن که به کاهش جدا سازی‌ها و محصور کردن‌ها بینجامد، میدان عمل آن‌ها را گسترش می‌دهند. جذابیت «واقع‌گرایی تخیلی» مثلاً در داستان‌ها و فیلم‌های عامه پسند، بیان‌گر دل‌مشغولی بسیاری از مردم به پاره‌ای از اصول و ضوابط اخلاقی و معنوی است که در زندگی روزمره عملاً از بین رفته‌است (گیدنز، ۱۳۸۳: ۲۳۸).

گیدنز بر نقش «آگاهی بخشی» رسانه‌ها فراتر از آگاهی‌های سطح یک جامعه می‌نگرد و سطح جهان را بیشتر نشانه می‌گیرد.

وی به نقل از یکی از صاحب‌نظران می‌گوید: در نتیجه روزنامه‌های مدرن، ساکنان دهکده محلی

درباره رویدادهای معاصر شناختی بیشتر از یک نخست وزیر در صد سال پیش دارند. گیدنز با نشانه‌گیری جهان می‌گوید: می‌خواهم تأکید کنم که بسط جهانی نهادهای مدرنیت بدون جمع شدن دانشی که «روزنامه‌ها» ارائه می‌دهند امکان ناپذیر بود. این قضیه شاید در سطح آگاهی فرهنگی عمومی وضوحی کمتر از زمینه‌های خاص تر داشته باشد. برای مثال؛ امروز، بازارهای پولی جهان مستلزم دسترسی مستقیم و همزمان به اطلاعات انباشته از سوی افرادی است که از جهت مکانی بسیار جدا از همند (گیدنز، ۱۳۷۷: ۹۳-۹۲).

۴-۷- نقش رسانه‌های همگانی در باز تولید فرهنگی

تعریف گیدنز از باز تولید فرهنگی: باز تولید فرهنگی به شیوه‌هایی اطلاق می‌شود که به کمک آن‌ها مدارس همراه با نهادهای اجتماعی دیگر، به دایمی کردن نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی در میان نسل‌ها کمک می‌کنند. این مفهوم توجه ما را به وسایلی معطوف می‌سازد که به کمک آن‌ها، مدارس از طریق برنامه پنهان بر یادگیری ارزش‌ها، نگرش‌ها و عادت‌ها تأثیر می‌گذارد. مدارس ارزش‌هایی متفاوت فرهنگی و شیوه‌های نگرش فراگرفته شده در اوایل زندگی را تقویت می‌کنند، هنگامی که کودکان مدرسه را ترک می‌گویند، این عوامل برای برخی اثر محدود کننده‌ای در فرصت‌ها دارند و برای دیگران دارای اثر تسهیل کننده‌اند.

گیدنز با بهره‌گیری از تحقیقات برنشتاین به شیوه‌های کاربرد زبان و نقش آن در تفاوت‌های کلی فرهنگی اشاره دارد که نتیجه آن اختلاف در علایق و سلاقی می‌باشد. به عنوان مثال: (فرزندان کارگران یاد می‌گیرند که بهره هوشی آن‌ها اجازه نمی‌دهد در مناصب دیگر به کار گرفته شوند لذا باید راه پدرشان را بروند) (گیدنز، ۱۳۷۷: ۴۶۱).

گیدنز به نقشی فراتر از فراهم ساختن سرگرمی برای تلویزیون و دیگر رسانه‌ها قائل است. او می‌گوید: تلویزیون و رسانه‌های همگانی دیگر، بر زندگی ما تأثیر عمیقی دارند، رسانه‌های همگانی تنها سرگرمی فراهم نمی‌کنند، بلکه بسیاری از اطلاعاتی را که ما در زندگی روزانه خود مورد استفاده قرار می‌دهیم فراهم ساخته و شکل می‌دهد (گیدنز، ۱۳۷۳: ۴۸۱).

۴-۸- نقش آگاهی و فرهنگ در توسعه شهرها

گیدنز معتقد است توسعه شهرهای امروزی تأثیر بسیار زیادی نه تنها بر عادات و شیوه‌های رفتار، بلکه بر الگوهای اندیشه و احساس داشته است. از آغاز شکل‌گیری تجمع‌های بزرگ شهری در قرن هیجدهم، عقایدی که در مورد اثرات شهرها بر زندگی اجتماعی ابراز گردیده در دو قطب مختلف قرار

گرفته‌اند و امروز نیز همین گونه است. برخی شهرها را نماینده «فضیلت متحدانه» منبع پویایی و خلاقیت فرهنگی می‌دانستند. از دید این مؤلفان، شهرها فرصت‌های توسعه اقتصادی و فرهنگی را حداکثر می‌سازند و وسایل زندگی آسوده و رضایت بخش را فراهم می‌سازند. جمیع بازول غالباً فضیلت‌های لندن را ستایش می‌کرد و آن را با موزه، باغ یا ترکیبات بی‌پایان موسیقی مقایسه می‌کرد. دیگران به شهر انگ دوزخی سیاه از دود می‌زدند که در آن جماعت‌های پرخاشگر و متقابلاً بی اعتماد ازدحام کرده‌اند. و غرق در جنایت، خشونت و فساد است (گیدنز، ۱۳۷۳: ۵۹۶-۵۹۵).

۹-۴- نقش عوامل فرهنگی در دگرگونی اجتماعی

گیدنز فراتر از تأثیر آگاهی و فرهنگ بر شهر نشینی امروزی در پی آن است تا تأثیر عوامل فرهنگی را بر دگرگونی اجتماعی به اثبات برساند. عوامل فرهنگی از نظر گیدنز عبارتند از: اثرات مذهبی، شیوه‌های تفکر و آگاهی، نظام‌های ارتباطی و رهبری.

وی می‌گوید: مذهب ممکن است نیروی محافظه کار یا نوآور در زندگی اجتماعی باشد. بسیاری از شکل‌های اعتقاد و عمل مذهبی به عنوان کُند کننده دگرگونی اجتماعی عمل کرده‌اند، و پیش از هر چیز ضرورت پای بند بودن به ارزش‌ها و شعائر سنتی را مورد تأکید قرار داده‌اند. با وجود این، همان گونه که وبر تأکید می‌کند، اعتقادات مذهبی بسیاری از اوقات در اعمال فشار برای ایجاد دگرگونی اجتماعی نقشی بر انگیزاننده ایفا می‌کنند.

گیدنز به عامل فرهنگی دیگری که نقش بسیار مهمی بر ویژگی و سرعت تغییر دارد بنام ماهیت **نظام‌های ارتباطی** اشاره دارد. برای مثال، اختراع خط بر دگرگونی اجتماعی به چندین شیوه تأثیر گذاشت، به طوری که نگهداری گزارشها و آثار گذشته و کنترل بیشتر بر منابع مادی و توسعه سازمان‌های بزرگ را امکان پذیر ساخت. افزون بر این، خط درک مردم از رابطه بین گذشته، حال و آینده را تغییر داد. جوامعی که دارای خط هستند پیشنه‌های از رویدادهای گذشته را دارند و می‌دانند که دارای تاریخی هستند. درک تاریخ می‌تواند به توسعه یک احساس، حرکت کلی یا خط توسعه‌ای که یک جامعه دنبال می‌کند کمک کند. و گروهها می‌توانند آگاهانه برای پیشبرد آن بکوشند (گیدنز، ۱۳۷۳: ۶۹-۶۸۹).

از جمله عوامل فرهنگی مهم دیگر در نظریه فرهنگی گیدنز تأثیر رهبری در دگرگونی اجتماعی است. وی می‌گوید: برخی از رهبران تأثیر عظیمی بر بعضی از مراحل یا جنبه‌های تاریخی جهان داشته‌اند. تنها کافی است به افرادی چون شخصیت‌های بزرگ دینی (مانند عیسی) بعضی رهبران سیاسی و نظامی (مانند ژولیوس سزار) یا نوآوران در علم و فلسفه (مانند نیوتن) ببیندیم تا ببینیم که

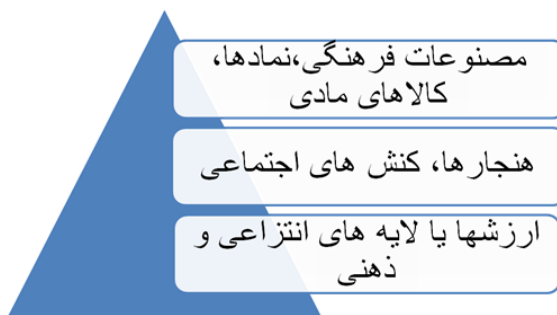
این مطلب واقعیت دارد. رهبری که قادر به دنبال کردن سیاست‌های پویاست و می‌تواند توده‌ای را به دنبال خود بکشاند، یا کسی که می‌تواند شیوه‌های تفکر قدیمی را اساساً تغییر دهد، توانایی سرنگون کردن نظام استقرار یافته قبلی را دارد. البته این امر منوط به وجود شرایط اجتماعی مناسب است) گیدنز ۱۳۷۳: ۶۹۰).

گیدنز به عوامل مؤثر و تأثیر گذار بر دوران ۲۰۰ ساله مدرنیته به سه عامل مهم یعنی تأثیرات اقتصادی که همان نظام سرمایه داری صنعتی است و تأثیرات سیاسی که همان منازعه بر سر قدرت میان ملت‌هاست و تأثیرات فرهنگی که همان پیشرفت و دنیایی شدن اندیشه می‌باشد اشاره دارد و در خصوص تأثیرات فرهنگی می‌گوید:

عوامل فرهنگی نیز بر فرآیندهای دگرگونی اجتماعی در دوران امروزی تأثیر زیادی داشته‌اند. پیشرفت علم و دنیایی شدن اندیشه، از جمله مهمترین تأثیرات در این زمینه بوده اند که هر یک از آن‌ها سهمی در شکل‌گیری خصلت انتقادی و نوگرایانه شیوه نگرش امروزیین داشته است. وی در ادامه می‌گوید تنها تغییرات در چگونگی تفکر ما نیست که بر فرآیندهای دگرگونی در جهان امروزیین تأثیر گذارده است، بلکه محتوی اندیشه‌ها نیز تغییر کرده است. آرمان‌های بهبود زندگی فردی، آزادی، برابری و مشارکت دموکراتیک عمدتاً پدیده‌های دو سه قرن گذشته‌اند و چنین آرمان‌هایی به متوسل شدن به فرآیندهای گسترده دگرگونی اجتماعی و سیاسی از جمله انقلاب‌ها کمک کرده‌اند (گیدنز ۱۳۷۳: ۶۹۴-۶۹۳).

گیدنز ضمن ارائه تعریف روشن از فرهنگ آن را دارای سه لایه می‌داند که می‌توان آن را در شکل زیر نشان داد.

نمودار شماره (۱) فرهنگ از دیدگاه گیدنز در سه لایه



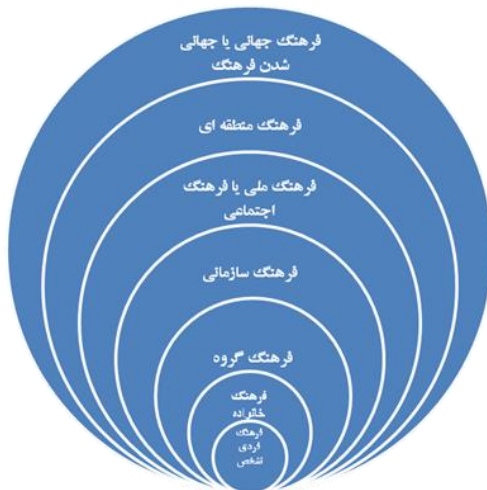
اقدام دیگری که گیدنز انجام می‌دهد تا در توضیح دهندگی شفاف تر سخن گفته باشد دو شق کردن مفاهیم کلیدی نظریه خویش است وی دائماً از دو فرهنگ ماقبل مدرن یا فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرن یا امروزی صحبت می‌کند. و از دوشیوه زندگی جامعه ماقبل تجدد و مابعد تجدد حرف می‌زند. از دو شیوه دوست یابی در دو فرهنگ و از دو نوع ویژگی عام و خاص و همچنین از دو فرهنگ جدید و قدیم، و از دو فرهنگ خطر پذیر و غیر خطر پذیر و از دو عرصه عمومی و خصوصی و در نهایت از دو نوع رهایی صحبت می‌کند، رهایی در سیاست زندگی و رهایی از نوع هابرماسی آن.

این دوتایی‌های مهم، مفصل بندی گفتمان گیدنز در مورد سیاست زندگی یا همان فرهنگ را آسان می‌نماید.

نهایتاً این که گیدنز فرهنگ را گاه به مثابه محیط و بستر فرض می‌کند که تمامی شیوه‌های زندگی اعم از رفتار، تفکر، و احساس و همه مصنوعات، ارزش‌ها و هنجارها در آن جای می‌گیرد و گاه تمام مناسبات و رفتارها و کنش‌ها و واکنش‌های اجتماعی افراد را در عرصه فرهنگ به بحث می‌گذارد و گیدنز در عمده مباحث خود به خواننده القاء می‌کند که تنها راه «خود» یابی در دنیای متجدد و فرهنگ جامعه جدید است و جای دیگر نباید به دنبال آن رفت، او تلاش می‌کند مرزبندی‌های واژه‌ها را خیلی دقیق ارائه دهد.

گیدنز سیاست زندگی را کلی‌تر از سیاست رهایی بخش هابرماس در نظر می‌گیرد به گونه‌ای که سیاست رهایی بخش را بخشی از سیاست زندگی می‌داند. که در مطالب آتی به آن اشاره می‌گردد.

اقدام درخور توجهی که گیدنز به آن می‌پردازد توجه و تأکید بر «رژیم‌هایی» است که توسط کارشناسان در دنیای مدرن به عنوان نسخه زندگی برای سلامت «خود» و «بدن» از ابتدای دوران کودکی تا پایان عمر ارائه می‌شود، می‌باشد. از رژیم‌های غذایی، ورزشی، پوشاک و... همه ابعاد زندگی اعم از روح و جسم را در بر می‌گیرد و به نوعی ایجاد اعتماد برای فرد ایجاد می‌کند. از مجموع مباحث نظریه فرهنگی گیدنز می‌توان سطوح زیر را مورد توجه قرار داد.



۴-۱۰- حوزه عمومی

گیدنز نیز چون هابرماس از متاخرین و صاحب نظران مکتب انتقادی، صحبت از "حوزه عمومی" یا "بخش عمومی" می‌کند. وی می‌گوید گویا "بخش عمومی در آغاز عصر جدید مشخص و متمایز بوده ولی بعدها ریشه کن شده و فرد یکه و تنها در معرض فشارهای نوعی محیط اجتماعی غامض و سلطه طلب قرار گرفته است. به طوری کلی می‌توان گفت توسعه قلمرو عمومی، به رغم درگیری با مشکلات و موانع گوناگون، همراه با امکاناتی که افراد برای مشارکت مؤثر در آن داشته‌اند به موازات بلوغ و پختگی تدریجی نهادهای عصر جدید همچنان ادامه یافته است.

گرایش به قلمروهای خصوصی بی‌گمان از ویژگی‌های حوزه وسیعی از زندگی شهری است که با تحلیل رفتن نفوذهای محلی و افزایش رفت آمد و مبادلات، به سرعت همه گیر شد. از سوی دیگر، نواحی شهری جدید محرک توسعه نوعی زندگی عمومی و جهان شهری شد که در جوامع سستی سابقه نداشت. زیرا زندگی شهری جدید فرصت‌های متنوعی در اختیار فرد می‌گذارد که به یاری آن‌ها شخص می‌تواند به جستجوی افراد دیگری بپردازد که علائق و سلیقه‌های مشترکی داشته باشند (گیدنز ۱۳۸۳: ۲۴۵).

گیدنز به نحوی از دو حوزه دفاع می‌کند و حوزه خصوصی را نیز از نتایج زندگی شهری می‌داند ضمن اینکه بر ویژگی‌های حوزه عمومی متأثر از مدرنیته نیز تأکید دارد.

۴-۱۱- سیاست رهایی بخش

آنتونی گیدنز در کتاب «تجدد و تشخیص» خود سیاست رهایی بخش را توضیح و منظور خود را این گونه بیان می‌دارد. "از نخستین مراحل توسعه عصر جدید تا امروز، پویایی نهادهای جدید محرک اندیشه‌های مرتبط با رهایی آدمی بوده است و تا حدی از همین اندیشه‌ها نیز الهام گرفته است. این رهایی در وهله نخست به معنای آزاد شدن از امر و نهی‌های جزم آلود سنت‌های کهن بود. به رغم این اندیشه‌ها با کاربرد روش‌های عقلانی در ادراک جهان وجود، نه فقط در زمینه علم و تکنولوژی بلکه در عرصه زندگی اجتماعی نیز می‌شد فعالیت آدمی را از قید و بندهای برجای مانده از اعصار کهن رهایی بخشید(گیدنز، ۱۳۸۳: ۲۹۴).

گیدنز اعلام می‌دارد که من سیاست رهایی بخش را به عنوان نوعی نگرش عام تعریف می‌کنم که قبل از هرچیز منقطع به آزاد سازی افراد و گروه‌ها از قید و بندهایی است که آن‌ها را از دستیابی به فرصت‌های موجود در زندگی شان باز می‌دارد. سیاست رهایی بخش متضمن دو عنصر عمده است؛ تلاش برای گسیختن غل و زنجیرهای برجای مانده از گذشته به قصد تغییر و تبدیل رفتارها و کردارها در جهت آینده و تلاش برای در هم شکستن سلطه نامشروع بعضی افراد یا گروهها بر دیگران. هدف نخست تقویت کننده پویایی حرکت آغازین تجدد گرایی است. دست کشیدن از روش‌های ثابت و کهنه گذشته به موجودات انسانی اجازه می‌دهد تسلط اجتماعی بیشتری بر موقعیت‌های گوناگون زندگی خویش به چنگ بیاورند(گیدنز، ۱۳۸۳: ۲۹۵).

گیدنز سیاست رهایی بخش را توضیح می‌دهد تا به سیاست زندگی پردازد و بر همین اساس می‌گوید:

«سیاست رهایی بخش در واقع با نوعی مفهوم پلکانی از قدرت سرو کار دارد. قدرت یعنی توانایی یک فرد یا گروه برای تحمیل اراده خود به دیگران.»

سیاست‌های رهایی بخش معمولاً خواستار کاهش یا لغو کامل استعمار، نابرابری و ستمگری هستند.... گیدنز بیشتر انرژی خود را بر توضیح سیاست زندگی می‌گذارد و می‌گوید سیاست زندگی مستلزم سطح معینی از رهایی است. رهایی از ثبات و تغییر ناپذیر بودن سنت و رهایی از سلطه نظام‌های پلکانی....

از نظر گیدنز سیاست زندگی در وهله نخست نوعی سیاست انتخاب است. سیاست رهایی

بخش نوعی سیاست شناس‌های زندگی است، در حالی که سیاست زندگی نوعی سیاست شیوه زندگی است. سیاست زندگی در واقع سیاست نوعی نظم ناشی از بازتابندگی است - نظام تجدد کنونی - که در سطح انفرادی یا جمعی پارترهای وجودی فعالیت اجتماعی را به طور ریشه‌ای دگرگون ساخته است. سیاست زندگی به واقع سیاست محقق ساختن خویشتن در محیطی است که به طرز بازتابی سازمان یافته است و این بازتابندگی «خود» و «بدن» فرد را بانظام‌هایی به مقیاس جهانی مرتبط می‌سازد (گیدنز، ۱۳۸۳: ۳۰۰).

گیدنز با تفاوت گذاشتن میان سیاست و زندگی با سیاست زندگی می‌گوید اولی از گذشته‌های دور به این طرف مورد بررسی قرار می‌گیرد ولی سیاست زندگی به عنوان مجموعه کاملاً متمایز از مشکلات و امکانات، تنها به موازات استوار شدن دوره اخیر تجدد سر بر می‌آورد (گیدنز، ۱۳۸۳: ۳۰۰). گیدنز با تفاوت گذاری میان سیاست رهایی بخش و سیاست زندگی تلاش می‌کند توضیح دهد که سیاست زندگی یعنی سیاست تصمیم‌گیری‌های مرتبط به زندگی که خود هویت شخصی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

سیاست‌های رهایی بخش:

- آزاد کردن زندگی اجتماعی از روش‌های تثبیت شده و متحجر دوران کهن
- کاهش یا الغای کامل استعمار، نابرابری، ستمگری، پرداختن به توزیع وسیع تر قدرت و منابع موجود
- پیروی از احکام مهم از اخلاقیات مبتنی بر عدالت، برابری و مشارکت
- سیاست زندگی
- تصمیم‌گیری‌های سیاسی بر اساس آزادی انتخاب و قدرت زاینده (قدرت به‌عنوان توانایی دگرگون سازی)
- ایجاد شکل‌هایی از زندگی که اخلاقاً توجیه‌پذیر باشد و موجبات محقق ساختن خویشتن را در متن وابستگی‌های متقابل جهانی فراهم آورند.
- توسعه اخلاقیات مربوط به موضوع «چگونه باید زندگی کنیم؟» در نوع نظم اجتماعی ما بعد سستی و در زمینه پرسش‌های وجودی (گیدنز، ۱۳۸۳: ۳۰۱).

گیدنز معنای سیاست زندگی را هم به معنای هر نوع تصمیم‌گیری در حوزه حکومتی دولت می‌داند و هم معنای هر نوع تصمیم‌گیری که به حل و فصل مباحثه‌ها و کنش‌هایی که بین منافع متضاد یا ارزش‌هایی گوناگون رخ می‌دهد (گیدنز، ۱۳۸۳: ۳۱۶).

۵- بسط نظریه فرهنگی گیدنز

گیدنز در یک نگاه سیستمی به جامعه به طیفی از زیر سیستم‌ها اشاره دارد که از «فرد» شروع می‌شود تا جامعه جهانی و فرهنگ را به عنوان محیط تأثیر گذار که بر تمامی شیوه زندگی اعم از حوزه‌های رفتاری، فکری و تمام احساسات و زوایای پیدا و پنهان اعم از حوزه‌های عمومی و خصوصی اثر می‌گذارد می‌پندارد. وی با ارائه تعریف از فرهنگ که عبارت است از "ارزش‌هایی که اعضای یک گروه معین دارد، هنجارهای که از آن پیروی می‌کند و کالاهای مادی که تولید می‌کند" آن را به مجموعه شیوه زندگی اعضای یک جامعه اطلاق می‌نماید.

بنابه نظر فیلیپ اسمیت نظریه آنتونی گیدنز درباره «ساختاریابی» به طور گسترده معرف یکی از مؤثرترین تلاش‌ها برای غلبه بر تفکیک بین وجوه خرد و کلان از راه درک نقش فرهنگ و زندگی اجتماعی است. از نظر وی گیدنز بر این نظر است که الگوهای کنش و ساختار به یک اندازه معیوب اند و گیدنز در تلاش است برای فایق آمدن بر این دو گانگی‌های (امپریالیسم سوژه و آبژه). گیدنز برای رهای از تهمت فردیت گرایی، ساختار را هم چون چیزی به شمار می‌آورد که نه در خارج از فرد بلکه در درون او جای دارد.

گیدنز اصرار دارد که در تحلیل نهایی، نهاد و نظام‌های اجتماعی (ساختارها) چیزی بیش از محصول سرجمع اعمال انعکاسی مردم نیستند. به نظر او ساختار عبارت است از قواعد و منابع (دانش، مهارت‌ها، توانش علمی - خلاصه همان چیزی که ممکن است آن‌ها را کلاً به عنوان فرهنگ بشناسیم) و این‌ها را مردم از طریق اجتماعی شدن اخذ می‌کنند. گیدنز اعتقاد دارد که صرف نظر از اشتراک دانش و فرهنگ، دلیل دیگری هست براین که چرا کنش انسان به باز تولید نظام اجتماعی متمایل است او ادعا می‌کند که مردم بدان نیاز دارند که حس اعتماد داشته باشند و از بی‌اطمینانی می‌ترسند. او این حس را میل به امنیت هستی شناختی^۱ می‌نامد. بر همین اساس وی معتقد است که بخش اعظم زندگی اجتماعی روزمره و مرسوم شده است و همین موجب ایجاد احساس ایمنی می‌شود (اسمیت، ۱۳۸۳: ۲۳۰).

گیدنز با ارائه تعریف از ویژگی‌های عام فرهنگی به نقش برجسته گفتار و نوشتار، خط و نشانه شناسی و... اشاره و بدنبال آن به نقش متمایز رسانه‌های همگانی و تأثیر آن بر کنش متقابل به عنوان

^۱. ontological security

«تجربه‌های با واسطه» یاد می‌کند وی به نهادهای فرهنگ‌ساز هم چون خانواده، گروه‌های همسالان، مدارس و رسانه‌های همگانی اشاره دارد و در نهایت به نقش آن‌ها در «باز تولید فرهنگی» تأکید مصرانه دارد. وی معتقد است نقش رسانه‌ها صرفاً ایجاد سرگرمی نیست بلکه تولید اطلاعاتی می‌کند که در زندگی روزانه ما مؤثر است و این همان آگاهی بخشی است.

گیدنز با اعتقاد به تکثرگرایی فرهنگی و نقش زمینه‌ای ساختاری و معنایی و همچنین کارکردی برای فرهنگ، فرهنگ را دارای سه لایه اساسی (ارزش‌ها، هنجارها و نهادها) می‌داند و به جرأت می‌توان گفت او علاوه بر قایل بودن این سه لایه فرهنگ را در هفت سطح مورد علاقه و توجه قرار می‌دهد. شاید این سطوح عبارت باشند از: فرهنگ فردی (تشخص)، فرهنگ خانواده، فرهنگ گروه، فرهنگ سازمان، فرهنگ ملی (جامعه) فرهنگ منطقه‌ای و فرهنگ جهانی.

او با بهره‌گیری از واژه‌هایی نظیر فرهنگ امروزی در مقابل فرهنگ سنتی، فرهنگ خطر پذیر در مقابل فرهنگ غیر خطر پذیر، ماقبل تجدد و مابعد تجدد، عام و خاص و... به بسط حوزه فرهنگ می‌پردازد.

گیدنز به نقش آگاهی و فرهنگ در توسعه شهرها و جوامع امروزی در قالب «شیوه زندگی» اشاره دارد و بر خلاف نظریه پردازانی چون هابرماس که بدنال احیاء حوزه عمومی در برابر عرصه خصوصی است. به هر دو توجه دارد و هر دو را از الزامات مدرنیته می‌داند. وی در بُعد سیاست رهایی بخش، ابتدا آن را تعریف و سپس به گونه‌ای آن را توضیح می‌دهد و آن را بخشی از سیاست زندگی می‌داند او معتقد است با شروع مدرنیته رهایی شروع شده است و ضمن قبول رهایی، رهایی از سلطه را دنبال می‌نماید یا رهایی عقلانیت ارتباطی و فرهنگی را از سلطه عقلانیت ابزاری، در نهایت رهایی از سنت را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد.

به طور مشخص گیدنز فرهنگ را برای کسب آگاهی بیشتر به منظور شناخت حوزه‌های سنت از یک سو و درک سیاست زندگی منطبق بر مدرنیته از سوی دیگر کار ساز می‌داند. وی صرفاً به نقش فرهنگ در تسهیل کنش اجتماعی توجه دارد. و رسانه‌ها را از دست آوردهای مدرنیته و تسهیل کننده شیوه زندگی می‌داند.

درواقع نظریه فرهنگی گیدنز در کنار نظریه‌های افرادی چون پیروردیو^۱ و نوربرت الیاس^۲ تلاش

^۱. pierre Bourdieu

^۲. Norbert elias

دارد تاپلی میان رویکردهایی نظیرنو- مارکسیسم، کارکردگرایی پارسونزی و ساختارگرایی که بر قدرت نظام‌های معنایی در کنترل عواملان انسانی تأکید دارند و نظریه‌هایی از قبیل کنش متقابل نمادین یا روش شناسی قومی که اولویت رابه کنش گر می‌دهند، برقرار سازند. بر همین اساس وباهمین رویکرد وی سعی کرد میان فرهنگ، ساختار وعاملیت ترکیب ایجاد نماید.

۶- نقد و بررسی

منتقدین گیدنز ضمن تحسین شجاعت وی برای درهم آمیختن سطوح خرد وکلان تحت عنوان نظریه ساختاریابی معتقدند:

- نظریه وی بیش از حد ایده آلیستی و دل‌خواهی است. به گونه‌ای که خصایل الزام آور و محدودکننده هم فرهنگ وهم نهادها را دسته‌کم می‌گیرد. ظاهراً گیدنز بر این است که جامعه می‌تواند ناگهان تغییر کند، فقط به شرط آن که مردم با استفاده خلاقانه از ساختاری که در مغزشان جای دارد، به نحو متفاوتی بیندیشند وعمل کنند.
- براساس نظر سوئل(۱۹۹۲)، گیدنز نمی‌تواند به گونه‌ای درخور منابع فرهنگی(دانش، مهارت)، و مادی(پول، اسلحه گرم وقدرت) را از یکدیگر جداکند.
- تعریف گیدنز ازساختار، نامتعارف است. گیدنز به جای حل کردن مساله ساختار و عاملیت، پیرامون آن صحبت می‌کند وآن را به شیوه‌ای نو، ولی فردی تعریف می‌کند(اسمیت، ۲۳۱:۱۳۸۷).

در مجموع گیدنز جامعه شناسی است که به دورکیم نزدیک است از این جهت که توضیح دهنده وضعیت مدرنیته هستند و به استمرار مدرنیته توجه دارند به همین منظور گیدنز از مدرنیته متأخر صحبت می‌کند.

باتوجه به این که نظریه فرهنگی گیدنز در میان نظریات مشهور وی کمتر شناخته شده و مورد بررسی واقع شده است از همین جهت چه طرفداران اندیشه‌های او و چه مستقدان تفکر وی کمتر به نقد وبررسی این جنبه از آثار وی پرداخته اند.

با این اوصاف می‌توان نظریات فرهنگی گیدنز را باتوجه به ارتباط آن‌ها با جهان بینی و از جمله ریشه‌های فکری وی مورد کنکاش وبررسی قرار داد، به‌طور مثال پیامد و نتیجه پنهانی بسیاری از نظریات وی از جمله نظریه فرهنگی گیدنز منجر به نظریه مدرنیته متأخر و نظریات محافظه کارانه‌ای

از این جمله می‌شود. اندیشه‌هایی که در تقابل با تفکر غلبه پست مدرنیسم موضع گرفته‌اند و سعی در اختصاصی نمودن و تمایز نهادن بین دوران مدرنیته با دیگر ادوار تاریخ بشری شوند.

در تمام استدلال‌های گذشته گیدنز در مورد تعریف ماهیت مدرنیته، عدم پذیرش پسا مدرنیته و تعریف وی از جهانی شدن و رد نظریات مخالفان جهانی شدن می‌توان رویکرد وی را به‌عنوان یک سیاست‌مداری که منفعت خود را در محافظه کاری می‌بیند تعبیر کرد.

به طور مثال او پسامدرنیسم را رد می‌کند، اما مشخص نمی‌کند که نظریه هرمنوتیک بنیاد و ضد تحصیل‌گرایی‌اش چگونه از یکی شدن با پسا مدرنیسم دوری می‌کند، البته به جز برخی لفاظی‌های مبهم در مورد مدرنیته متاخر و وجود ساختار به منزله دوگانگی در پیوند با عامل (مستروویچ).

علاوه بر این‌ها گیدنز از هرگونه سروکله زدن جدی با بحث‌هایی در مورد چیستی پسامدرنیته سرباز می‌زند، بنیان‌های گیدنز برای رد تز پسامدرنیته بومان^۱ یادآور شیوه کلیشه‌ای اکثر مقاله‌های ژورنالیستی امروزی است که با این گوشزد مقاله را تمام می‌کنند که مطالعات بیشتری لازم است، چنین جمع‌بندی‌ای نوعی طفره رفتن است که راه تحقیق و بحث را می‌بندد (مستروویچ ۱۳۸۰).

گیدنز در اکثر موارد و در نظریه فرهنگی خود به ایدئولوژی‌های موجود دینی و اسلامی توجه نمی‌کند و زمانی که از ایدئولوژی و رویکرد غیرسرمایه دارانه سخن می‌گوید، ایده کمونیستی شوروی را مدنظر قرار می‌دهد و سریعاً یادآور می‌شود که تجربه خود را پس داده است، به نظر می‌رسد او به عنوان یک اجتماعی‌دان مطلع از وقایع مهم عمداً خیلی از جهان‌بینی‌ها را مثل انقلاب اسلامی ایران یا مردم‌سالاری دینی را نادیده می‌گیرد.

به تعبیر مستروویچ، او به نادیده گرفتن نظریه پردازان و مفاهیمی که با برنامه مدرنیستی او هماهنگ نیستند، می‌پردازد، مستروویچ معتقد است گیدنز بعضی اوقات "همانند یک سیاست‌مدار غربی سخن می‌گوید و پیام او واکنش بدینانه بسیاری از شهروندان غربی را برمی‌انگیزاند؛ طبقه حاکم به شهروندان می‌گوید که آن‌ها تحت نظامی دموکراتیک، برای خودشان کار می‌کنند، اما واقعیتی که اگر نه همه شهروندان دست کم بسیاری از آنان تشخیص می‌دهند این است که طبقه حاکم منافع خود را جست‌وجو می‌کنند و دغدغه مردم به ویژه دغدغه برخی گروه‌های اقلیت را ندارد.

به نظر می‌رسد گیدنز بدینی گسترده، سرخوردگی زندگی سیاسی و حتی خشم نسبت به

^۱. boman

حکومت به منزله نهادی اجتماعی را که اگر نه در اکثر دموکراسی‌های غربی امروز، دست کم در بسیاری از آن‌ها یافت می‌شود، نادیده می‌گیرد. برای مثال در مورد ایالات متحده آمریکا، بمب گذاری اوکلاهاماسیتی در ۱۹۹۵ قطعه‌ای از کوه‌یخی است که معرف خشم گسترده از حکومت ایالات متحده آمریکاست" (مستروویچ، ۱۳۸۰).

انتقادهایی از این دست به گیدنز منجر به بحث‌های عمیق‌تر پیرامون نحوه ورود و تعریف وی از مدرنیته می‌شود، این دسته از انتقادات در واقع بیشتر پیرامون مباحث نظری و بعد نظریه پردازی وی می‌باشد و مانند رویکردهای ذکر شده در بالا ناظر به عدم کارآمدی و ابعاد عملی تفکرات وی نمی‌باشد. ما در ادامه به بخشی از این انتقادات اشاره می‌کنیم.

بخش مهمی از سو تفاهم گیدنز راجع به مدرنیته ناشی از کم دقتی در تعریف مدرنیته است. به طوری که تعریف وی از مدرنیته تحولات عظیم روی داده خصوصاً طی قرن یازدهم تا هفدهم را نادیده می‌گیرد. این تعریف روشن نکرده است که درون مایه مدرنیسم یا این دوره تاریخی چیست؟ کجای اروپا منظور اوست و دقیقاً چه زمانی از قرن هفدهم و چرا؟ پاسخ به این پرسش‌ها ضرورتاً مستلزم یک تحقیق تاریخی منظم است همان چیزی است که گیدنز آن را رها می‌کند.

البته علاوه بر این‌ها گیدنز به برخی وجوه نهادین مدرنیته اشاره می‌کند، اما این وجوه به طور کامل به هیچ یک از جوامع اروپایی قرن هفدهم صدق نمی‌کند، اقلاً می‌توان با قاطعیت گفت که تمام جوامع اروپای قرن هفدهم و حتی اکثر آن‌ها نیز حایز این وجوه نبوده‌اند، پس به نظر می‌رسد که مدرنیته با تصورات گیدنز بیشتر یک نوع فرایند است، نه یک واقعیت محقق. اما درست هنگامی که مدرنیته را نوعی فرایند تلقی کنیم، درمی‌یابیم که این فرایند ابتدا از قرن هفدهم آغاز نشده است و اصرار گیدنز بر درک انقطاعی از آن نابخاست. در مجموع وبه هرروی تعریف اولیه گیدنز از مدرنیته بنا به مقدماتی که راجع به تاریخ و تعریف مدرنیته آوردیم، بادشورای مواجه است (حاجی حیدری، ۱۳۸۸: ۱۲۰).

تبیین گیدنز از مدرنیته یک تبیین نهادی نیز هست، یعنی در آن تأکید بر نهادهای اجتماعی است، نه صرفاً رویدادهایی که در سطح عاملیت رخ می‌دهد، هرچند که ارتباط این ابعاد نهادی با رویدادهایی که در سطح عاملیت رخ می‌دهد در کار گیدنز نامشخص است. گیدنز چهار نهاد را به مثابه وجوه نهادین مدرنیته می‌شمرد. اقتصاد، سرمایه داری، نظام تولید صنعتی، ساختارهای نظارت از بالا و ساختارهای جدید اعمال خشونت، از نظر گیدنز پیوندهای متقابل بسیار مهمی میان چهار بعد نهادی مذکور وجود دارد. یک نکته قابل تامل دیگر در تبیین نهادی گیدنز آن است که برخی از وجوه نهادین

وحوزه‌های معین فعالیت درالگوی گیدنز نقشی ندارند، برای نمونه نهادهای علمی مدرن خصوصاً آموزش و پرورش مدرن و رسانه‌ها درتحلیل گیدنز نقشی ندارند. مرور سراسر آثار گیدنز به ما استدلالی ارایه نمی‌دهد که چرا وجوه نهادین مدرنیته این چهار نهاد هستند، نه کمتر و نه بیشتر(حاجی حیدری ۱۳۸۸: ۱۶۰) همچنین ارزیابی وی درباره‌ی مسایل مهم درچهارچوب تحلیل نهادی، مبهم و نارسا است(حاجی حیدری، ۱۳۸۸: ۱۶۰).

گیدنز اصرار دارد که مدرنیته پدیده‌ای انقطاعی است و تغییر شکل یافته پیشامدرن نیست. اما ملاکی که برای تعریف و شناسایی این واقعیت منقطع ارایه می‌دهد کمیتی متصل است. به عبارت دیگر، برای نشان دادن واقعیت‌های منقطع باید از کمیت‌های منقطع استفاده کرد، حال آنکه سرعت کمیتی پیوسته است(حاجی حیدری، ۱۳۸۸: ۲۱۲).

چرا که او درمورد مدرنیته صرفاً به افزایش فاصله‌گیری زمانی - فضایی به عنوان پارامتر اصولی انقطاعی تکیه می‌کند. ازاین گذشته، اگر این گفته گیدنز را بپذیریم که برای رویارویی با تکامل‌گرایی آواز تلقی انقطاعی از مدرنیته را می‌دهد. روشن است که دراین مقابله ضرورتی در انتخاب این شیوه دشوار نداشت، این برداشت انقطاعی از مدرنیته دقیقاً رویاروی تکامل‌گرایی نیست، بلکه دریک مفهوم کلی تضاد با هرگونه فرآیندگرایی و حتی ساختار بندی است. گیدنز حداقل تا آنجا که خود ابراز می‌دارد، موافق تلقی‌ای که تحقق مدرنیته را یک فرایند می‌داند نیست، چرا که به باور او، اساساً تلقی فرآیندی یک سویه ضد انقطاعی درخود دارد و تلقی ضد انقطاعی به باور گیدنز اساسی‌ترین مانع در درک مدرنیته است. اما درجای دیگر، خود او به تردیدی دراین زمینه دامن می‌زند. خود گیدنز برداشتی فرآیندی را درنظریه عمومی جامعه‌شناختی(نظریه ساختار بندی) و همچنین درنظریه مدرنیته گشوده است. گیدنز درجریان نظریه ساختار بندی چنین برداشت فرآیند گرایانه و درعین حال غیر تکامل‌گرایانه را طرح می‌کند. درواقع آنچه به عنوان ساختار جامعه وجود دارد، محصول رویداد-ها و کنش‌هایی است که قبلاً ساختار یافته‌اند. کنش و ساختار در یک روند دیالکتیکی متقابلاً یکدیگر را می‌سازند. پس چگونه می‌توان پذیرفت که ساختارهای اجتماعی و نهادهایی که درقرن هفدهم به زعم گیدنز دوره تاریخی مدرنیته را به نحو انقطاعی آغاز کرده‌اند، به نحوی ساختار بنده ریشه درقبل از قرن هفدهم نداشتند و می‌توان آن‌ها را به نحوی ساختار بنده بدون عطف توجه به تکوین آن‌ها بررسی کرد؟! (حاجی حیدری، ۱۳۸۸: ۲۱۵).

درواقع مباحث مطرح شده دربالا نشان دهنده تضاد میان برخی از رویکردهای گیدنز

می‌باشد چرا که اگر معرفت‌شناسی گیدنز را در نظریه ساختار بندی او جست و جو کنیم متوجه خواهیم شد که میان معرفت‌شناسی او و رویکردهای نظری ترووی که در نظریات فرهنگی و همچنین رویکرد او نسبت به مدرنیته تجلی یافته است شکافی اساسی و پنهانی وجود دارد. علاوه بر این‌ها باید توجه داشت که گیدنز نظریه پرداز مدرنیته متاخر است و در مقابل پسا مدرنیسم‌ها انتقاعی را میان دوره مدرنیته و دوره بعد از آن نمی‌بیند، و ریشه اصلی اوضاع کنونی جهان را در مدرنیته جست و جو می‌کند، همین رویکردهای تناقض‌نمای وی می‌باشد که خواننده را به داشتن برداشتی غرب‌گرایانه و تجدد‌گرایانه از مطالب او وای می‌دارد.

نتیجه گیری

در این نوشتار تلاش شد نظریه فرهنگی آنتونی گیدنز بر اساس معیار تعریف نظریه فرهنگی و شاخصه‌های آن در یک نگاه حداقلی تا حداکثری به صورت فرآیندی مورد بررسی قرار گیرد. آنچه یافت شد در آثاری که به عنوان پیشینه این مطالعه مورد توجه قرار گرفت کمتر به عنوان «نظریه فرهنگی» و به صورت تفکیکی ارائه شده است. بر این اساس تلاش گردید تا زوایای فکری و اجتماعی آنتونی گیدنز که ناظر بر فرهنگ می‌باشد شناسایی و مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

سپس خلاصه‌ای از انتقادات مطرح در باب نظریات گیدنز آورده شد چنان که می‌توان این انتقادات را در دو بخش تقسیم نمود، بخشی از آن‌ها ناظر به سطح روبنایی و به بیانی دیگر اصل نظریه فرهنگی گیدنز بود و بخشی دیگر مربوط به نتایج و پیامدها یا ریشه‌های فکری و سیاسی دیدگاه‌های فرهنگی گیدنز قرار می‌گرفت که خود دوی بخش می‌شد، مباحث و انتقاداتی که بیشتر عدم کارآمدی و عدم سازگاری نظریات گیدنز با واقعیت و مدرنیته را مطرح کرد و مباحث و نظریاتی که بیشتر در پی انتقاد به عدم انسجام فکری و نظری در تفکرات وی بود.

در انتها باید گفت که جمع‌بندی نظریات گیدنز و مجموع انتقاداتی که ما در اینجا نسبت به او بیان کردیم، اگرچه او را به عنوان جامعه‌شناس فرهنگی مطرح می‌کند، اما در نهایت او را به عنوان نظریه پرداز در جاده سیاست می‌شناسد که حتی بسیاری از نظریات فرهنگی او منجر به تثبیت و تایید نظام سرمایه‌دارانه و مدرنیته می‌شود، او اگرچه از اصطلاح جاگنات یا گردونه خرد کننده برای توصیف شرایط مدرنیته متاخر استفاده می‌کند اما در نهایت فرهنگ غربی را می‌ستاید و سعی در اشاعه آن با طرح بحث جهانی شدن دارد.

منابع

- استرنیاتی، دومینیک (۱۳۷۹). مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه، ترجمه ثریا پاک نظر، تهران: گام نو.
- استروی، جان (۱۳۸۶). مطالعات فرهنگی درباره فرهنگ عامه، ترجمه حسین پاینده، تهران: آگه.
- اسمیت، فلیپ (۱۳۸۳). درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه حسن پویان، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- آشفته تهرانی، امیر (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی جهانی شدن، تهران: نشره دانژه.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۶). تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ، تهران: آگه، چاپ سوم.
- بتون تدو، کرایب یان (۱۳۸۶). فلسفه علوم اجتماعی، ترجمه شهناز سی‌پرست و محمود متحد؛ تهران: آگه، چاپ دوم.
- پین، مایکل (۱۳۸۶). فرهنگ اندیشه انتقادی، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم.
- حاجی حیدری، حامد (۱۳۸۸). آنتونی گیدنز، مدرنیت. زمان. فضا، تهران: اختران.
- صالحی امیری، سید رضا (۱۳۸۶). مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی، تهران: نشر ققنوس.
- عبدالله خانی، علی (۱۳۸۶). فرهنگ استراتژیک؛ تهران مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر.
- کرایب، یان (۱۳۸۶). نظریه اجتماعی مدرن، ترجمه عباس مخبر، تهران: آگه، چاپ چهارم.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۳). جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۰). پیامدهای مدرنیست، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۱). سیاست جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۳). تجدّد و تشخّص، ناصر موفقیان، تهران: نشر نی، چاپ سوم.
- مالنیوفسکی، برانسیلاو (۱۳۸۳). نظریه علمی فرهنگ؛ ترجمه منوچهر فرمند، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- مستروویچ، استفان (۱۳۸۰). «آخرین مدرنیست»، ترجمه افشین جهاننده، کتاب‌ماه علوم اجتماعی.
- میلنز آندرو، براویت جف (۱۳۸۵). درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر؛ ترجمه جمال‌محمدی، تهران: ققنوس.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۶). نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی، تهران: آگه، چاپ دوم.
- هابرماس، یورگن (۱۳۸۴). نظریه کنش ارتباطی کمال پولادی، تهران: موسسه انتشاراتی روزنامه ایران.
- هولاب، رابرت و یورگن، هابرماس (۱۳۸۶). نقد در حوزه عمومی، ترجمه حسین بشریه، تهران: نشرنی، چاپ چهارم.